

مطالعه عشق از منظر روان‌شناسی، جامعه‌شناسی، فلسفه و زبان‌شناسی؛ ارائه یک نظریه ترکیبی

تاریخ دریافت مقاله: ۱۳۹۶/۰۵/۱۴ تاریخ پذیرش مقاله: ۱۳۹۶/۱۱/۲۹

اسحاق قیصریان^۱

محمد جواد زاهدی مازندرانی^{*۲}

مصطفی مهرآیین^۳

امیر ملکی^۴

چکیده

مفهوم عشق را از زوایای گوناگونی تعریف کرده‌اند و به واکاوی آن در بسیاری از رشته‌های علمی از جمله فلسفه، روان‌شناسی، جامعه‌شناسی و زبان‌شناسی توجه شده به گونه‌ای که تعریف‌های متنوع و پرشماری از این مفهوم شده است. عشق به مثابه احساس، به رگم ویژگی‌های جسمی آن، فرد را به دیگرانی که موضوع این احساس هستند مرتبط می‌کند و از این رو بعدی اجتماعی-فرهنگی دارد. مفهوم عشق و تجربه‌ی عاشقی کاملاً تحت تأثیر گفتمان حاکم بر جامعه و وضعیت اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی هر دوران خاصی است. عشق اگرچه در نگاه اول فردی‌ترین عاطفه و احساسات می‌نماید اما کاملاً متأثر از شرایط جامعه است. توجه به عشق از منظر عاملیت فرد نیز اهمیت بسیاری دارد. با توجه به تعامل بین فرد و ساخت، ظرفیت افراد برای عاشق شدن به مثابه یک ویژگی اجتماعی شکل می‌گیرد. هدف اصلی مقاله‌ی حاضر، بررسی عشق از منظر جامعه‌شناسی و علوم انسانی است. نویسندگان مقاله با بررسی متون موجود و بهره‌گیری از روش تحقیق اسنادی به صورت پیش‌زمینه لازم برای سنجش تجربی و میدانی موضوع، تحلیل اجتماعی، زبان‌شناختی، روان‌شناختی و فلسفی عشق را واکاوی کرده‌اند. در تحلیل اجتماعی عشق، از دیدگاه‌های افرادی مانند ترنر، گود، گیدنز، باومن و ایلوز استفاده شده و در حوزه زبان‌شناسی و نشانه‌شناسی، به دیدگاه رولان بارت و رابرت استرنبرگ برای تدقیق دلالت‌های مفهومی عشق توجه شده است. نگاه فلاسفه و روان‌شناسان به عشق در بخش پایانی مقاله بررسی شده است.

واژگان کلیدی: عشق، عشق افلاطونی، عشق رمانتیک، عشق سیال، گفتمان عشق، روایت شناسی عشق.

۱. دانشجوی دکتری جامعه‌شناسی گرایش مسائل اجتماعی ایران، گروه جامعه‌شناسی، دانشکده علوم

انسانی، دانشگاه پیام نور، تهران، ایران. ghaysaryane@gmail.com

۲. دانشیار گروه جامعه‌شناسی دانشگاه پیام نور، تهران، ایران.

* نویسنده‌ی مسئول: m_zahedi@pnu.ac.ir

۳. استادیار گروه علم و جامعه، مرکز تحقیقات سیاست علمی کشور، تهران، ایران.

ms.mehraeen@gmail.com

۴. دانشیار گروه جامعه‌شناسی دانشگاه پیام نور، تهران، ایران. malekipnu@gmail.com

Study of Love from the perspective psychology, sociology, philosophy, linguistics:

The peresentation of a combined theory

Isaac Qaisran¹

Mohammad Jawad Zahedi Mazandarani^{2*}

Mostafa Mehraen³

Amir Maleki⁴

Abstract

Study of Love from the perspective psychology, sociology, philosophy, linguistics: The peresentation of a combined theoryThe concept of love can be defined from a range of perspectives. Different fields of philosophy, psychology, sociology and linguistics have focused on exploring this concept and this has led to a plethora of definitions. Like feelings, love can associate one to others who are intended in spite of the physical characteristics; therefore, it is governed by sociocultural dimensions. The concept of love and the experience of falling in love is under the influence of dominating discourse of the society and its social, cultural, political and economic circumstances in every particular period of time. Although love initially seems to be the most individual in feelings and compassion, it is fully affected by social circumstances. Taking into account love as agency is of great importance. Considering the interaction between someone and the structure, the capacity of people to fall in love is analogous to a social trait. This study aims to explain love sociologically. Having reviewed the relevant texts and utilizing library research method as a background for empirical and survey evaluation of the issue, these researchers have embarked on analyzing the issue philosophically, psychologically, sociologically and linguistically. In social analysis of love, the outlooks of people like Turner, Goode, Giddenz, bauman and Iluves have been used. In linguistic and semiotics domains, the viewpoints of Roland Barths and Robert Sternberg have been applied in order to elaborate the conceptual reasons of love. The viewpoints of philosophers and psychologists are discussed at the end of this article.

Key words: Love, Platonic love, romantic love, fluid love, love discourse, Narrative of love

1. Department of Sociology, Faculty of Humanities, Payame Noor University, Tehran, Iran. ghaysaryane@gmail.com

2 .Department of Sociology, Payame Noor University, P.P. 3697-19395, Tehran, Iran.

*Corresponding author: m_zahedi@pnu.ac.ir

3. Department of Science and Society, Research Center for Policy Studies, Tehran, Iran.

ms.mehraen@gmail.com

4. Associate Professor of Sociology, Payame Noor University, P.P. 3697-19395, Tehran, Iran.

malekipnu@gmail.com

مقدمه

موضوع احساسات^۱ در مطالعات علوم انسانی جایگاه ویژه‌ای دارد. رشته‌هایی مانند فلسفه و روان‌شناسی به آن بیشتر پرداخته‌اند و در مقابل، در جامعه‌شناسی تا حدود زیادی از آن غفلت شده است. در سال‌های اخیر جامعه‌شناسان بر منظر اجتماعی احساسات، کارکرد اجتماعی آن‌ها و روش‌هایی تمرکز کرده‌اند که زمینه‌های اجتماعی- فرهنگی تجربیات احساسات را شکل می‌دهند (فروند، ۱۹۹۰). جامعه‌شناسی احساسات به ارتباط متقابل جامعه و احساس می‌پردازد. یکی از مهم‌ترین نظریات جامعه‌شناسی که به بعد شناختی احساسات توجه می‌کند، نظریه کنش متقابل نمادین^۲ است. عشق، نفرت، خشم، غصه، شادی و... کنش‌هایی هستند که هنگام تعریف و تفسیر موقعیت از جانب کنشگران شکل می‌گیرند (گوردون، ۱۹۸۶). به اعتقاد شات^۳ ساختار احساسات انسان به بهترین شکل با استفاده از دیدگاه کنش متقابل نمادین قابل فهم است (شات، ۱۹۷۹). دیگر جامعه‌شناس برجسته در این زمینه آریلی هاکشیلد^۴ است که بر مبنای کار مارکس و گامبن، جامعه‌شناسی احساسات را بسط و توسعه داد. او رویکردی ترکیبی‌تر و فراگیری را در پیش گرفت و با کتاب مدیریت ایدئولوژی و احساس^۵، رهبر بر ساخت‌گرایان اجتماعی در جامعه‌شناسی احساسات شناخته می‌شود (هاکشیلد، ۱۹۹۰). تحقیق گامبن از نمایش احساسی در سازمان‌های خدماتی نیز تقریباً پیش‌نیاز قابل توجهی در کار هاکشیلد است (تورلند، ۲۰۱۲). هاکشیلد بحث خود را با انتقاد از اثبات‌گرایان یا کسانی که رویکرد ارگانیکستی را نقطه عزیمت خویش برگزیده‌اند، آغاز کرده است (هاکشیلد، ۱۹۷۹). استدلال او از «کارکرد علامت‌دهی» احساسات که از دیدگاه‌های فروید برمی‌آید، شدیداً با دیدگاه‌های بر ساخت‌گرایان، کنش متقابل نمادین هیث^۶ و نظریه‌های تعامل اجتماعی کمپر^۷ سازگار است (ویسکاپ، ۲۰۰۶). همچنین جانانان ترنر (۲۰۰۶)، در کتاب جامعه‌شناسی احساسات^۸، موضوع جایگاه احساس در جوامع را به شکل مسئله ای اجتماعی توضیح داد. وی از چهار احساس اصلی شادی، ترس، خشم و غم نام می‌برد. البته احساس‌های ثانویه دیگر مانند احساس گناه و شرم و حیا و احساس بیم و امید و مجموعه وسیع دیگری از احساسات دیگر هم وجود دارند. به اعتقاد ترنر، احساسات به صورت مقوله جمعی یا اجتماعی در نتیجه دو عامل شکل می‌گیرد یا تغییر می‌کنند: عامل اول تعیین نیازهای افراد جامعه و گروه و عامل دوم نظام پاداش‌دهی به افراد در مقابل فعالیت‌ها و کارهایشان است (ترنر، ۲۰۰۶).

1. Emotions
2. Symbolic interactionism
3. Shott
4. Hochschild
5. Ideology and Emotion Management
6. Heise
7. Kemper
8. Sociology of Emotions

در دوره‌های تاریخی و در اغلب فرهنگ‌های جهان، بیشتر مردم عشق را که یکی از احساسات ثانویه است، تجربه کرده‌اند. سابقه‌ی بحث درباره‌ی عشق به دوران یونان باستان و مخصوصاً رساله‌ی ضیافت افلاطون بازمی‌گردد.

جامعه‌شناسان نسبت به عشق، همانند سایر احساسات، توجه کمتری داشته‌اند؛ هرچند محدود آثاری در این زمینه از دیدگاه‌های مختلف نگاشته شده که نشانگر علاقه خاصی به این موضوع هستند. با توجه به اینکه جامعه‌شناسان میل به تنویزه کردن همه جنبه‌های زندگی روزمره دارند و معتقدند که تمامی روابط و نهادها اجتماعی‌اند، از خود پرسیده‌اند که چرا عشق از منظر جامعه‌شناسی بررسی نشود. در پاسخ به این پرسش که چه عواملی تغییرات در روابط انسانی را ممکن ساخته است باید به دودسته از عوامل توجه کرد: عوامل یا شرایط بیرونی و عوامل درونی. باید دانست که رابطه میان جامعه با دنیای روابط عاشقانه انسانی رابطه‌ای «تا حدودی» است؛ به عبارت دیگر، جامعه یا شرایط اجتماعی تا حدودی می‌تواند مسئله تغییر در روابط عاشقانه انسانی را تبیین کند. روابط عاشقانه انسانی از یک منطوق درونی نیز دارد که آن را از جامعه، که بستر وقوع و شرایط تحقق بیرونی آن است، مستقل می‌سازد. اگر دانش جامعه‌شناسی می‌تواند با ما سخن از شرایط بیرونی عشق بگوید، برای یافتن منطوق حاکم بر دنیای درونی عشق و مکانیسم‌های دخیل در آن باید به علوم دیگر از قبیل فلسفه، روان‌شناسی، روان‌کاوی، زبان‌شناسی، مغزشناسی و هورمون‌شناسی رجوع کرد و از آنان کمک خواست تا به ما بگویند منطوق درونی عشق شامل چه مسائل و موضوعاتی است و چگونه تحول در فهم همین نظم درونی، زمینه‌ساز تغییرات بسیار در شکل عملی و عینی روابط عاشقانه در جوامع انسانی شده است.

هرگونه بررسی در زمینه اهمیت جامعه‌شناختی عشق منوط به این فرض است که ایدئولوژی‌ها به‌نحوی با ذهنیت فردی ارتباط دارند. نمی‌توان به عشق، به شکل موجودیتی مستقل از چارچوب فرهنگی و اجتماعی که در آن تجربه می‌شود، نگاه کرد. این ایده که احساسات و عواطف تا حدی پیش-اجتماعی هستند و از این رو خارج از دید جامعه‌شناسانند، به تدریج به چالش کشیده می‌شود. برای مدت‌ها این گونه تصور می‌شد که عشق عرصه‌ای مناسب برای مطالعه جامعه‌شناس نیست. احساس عشق، به رغم ویژگی‌های جسمی آن، فرد را به دیگرانی که موضوع این احساس هستند مرتبط می‌کند و از این رو، بعدی اجتماعی-فرهنگی بر آن حاکم است. عشق اگرچه در نگاه اول فردی‌ترین عاطفه و احساسات می‌نماید، کاملاً تحت تأثیر گفتمان حاکم بر جامعه و وضعیت اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی هر دوران خاصی است. توجه به عشق از منظر عاملیت فرد نیز از اهمیت بسیاری دارد. با توجه به تعامل بین فرد و ساخت، ظرفیت افراد برای عاشق شدن به-مثابه یک ویژگی اجتماعی شکل می‌گیرد. از این رو با توجه به اهمیت مقوله‌ی عشق در زندگی انسان‌ها، این مفهوم از دیدگاه جامعه‌شناسی و علوم انسانی قابل بررسی است. سؤال اصلی مقاله‌ی حاضر این است که نگاه جامعه‌شناسان و علوم انسانی دیگر به عشق چگونه است؟

تحلیل‌های اجتماعی عشق

به طور سنتی، نظریه‌ها و پژوهش‌های جامعه‌شناختی بر روی عشق متمرکز نیستند و جامعه‌شناسان توجه به عشق را در دامنه‌ی فعالیت‌های روان‌شناسی و فلسفه و متناسب با آن‌ها می‌دانند. با این حال، متفکرین این رشته تلاش‌های نظری فراوانی برای مطالعه و بررسی عشق در سال‌های اخیر داشته‌اند (گود، ۱۹۵۹؛ گیدنز، ۱۹۹۲؛ لومان، ۱۹۸۶؛ باومن، ۲۰۰۳؛ کمپر، ۱۹۸۷؛ ترنر، ۲۰۰۶). جامعه‌شناسان در بررسی عشق به مقوله‌های اجتماعی، فرهنگی و الگوهای نهادی مرتبط با عشق تأکید داشته‌اند. ترنر (۲۰۰۶) رویکردهای جامعه‌شناختی به مقوله‌ی عشق را به چهار دسته‌ی ساختاری، تاریخی، فرهنگی و نابرابری اجتماعی تقسیم‌بندی کرده است. در رویکرد ساختاری، به الگوهای ماندگار روابط اجتماعی بین کنشگران در طول زمان توجه می‌شود. این الگوها در سطح خرد و کلان به کار گرفته می‌شوند. بر اساس یکی از رویه‌های جامعه‌شناختی اولیه به عشق، عشق همچون یکی از پیامدهای ساختاری جوامع دیده شده است.

گود^۱ (۱۹۵۹)، عشق را رابطه و دل‌بستگی احساسی و عاطفی قوی تعریف می‌کند. او درباره قدرت و پتانسیل عشق برای به هم ریختن ساختار اجتماعی، نظام طبقاتی و روابط خویشاوندی بحث می‌کند. از نظر گود، جوامع مختلف به صورت‌های گوناگونی به عشق نگاه می‌کنند. مثلاً جوامع آسیایی، عشق افلاطونی را نپذیرفته و انکار کرده‌اند، درحالی‌که در جوامع غربی، به‌خصوص در ایالات متحده آمریکا، عشق افلاطونی نه تنها پذیرفته شده که اهمیت زیادی برای آن قائل شده‌اند. بنابراین برای شناخت این پدیده باید به کارکرد یا نتایج آن در ساختار خانواده توجه کرد. ویلیام گود نتیجه می‌گیرد که در جوامع آسیایی که خانواده شکل گسترده دارد و مرد حاکم مطلق است، ازدواج بر اساس عشق، حاکمیت پدر را متزلزل می‌کند و برای سازمان و اداره خانواده نتایج منفی به بار می‌آورد. به همین دلیل جوانان در این جامعه باید از عاشق شدن بر حذر باشند و اجازه دهند بزرگان خانواده برای آنان همسر اختیار کنند. درحالی‌که در جامعه آمریکا به دلیل ساخت خانوادگی، عشق تنها انگیزه ازدواج است و جوانان تشویق می‌شوند که فقط بر اساس عشق ازدواج کنند، زیرا خانواده گسترده بسیاری از کارکردهای اجتماعی خود را از دست داده و افراد قادرند بدون حمایت خانواده، به تشکیل خانواده جدید اقدام کنند. بدین ترتیب اساس روابط زناشویی تنها بر عشق و عاطفه استوار شده است. جوامع از طریق روش‌های گوناگون عشق را کنترل می‌کنند. به نظر گود، عشق تهدیدی در مقابل نظام طبقاتی است و به طرق مختلف بر آن نظارت می‌شود. عشق می‌تواند برنامه‌ی بزرگ‌ترها برای اتحاد طبقاتی، تبارگرایی و تقسیم ارث خانوادگی را به هم بزند و یا پیوندی میان طبقه‌ی بالا و طبقه‌ی پایین ایجاد کند که باعث سرافکنندگی طبقه‌ی بالا شود (گود، ۱۹۵۹)؛ بنابراین، استدلال گود نشان می‌دهد که پدیده‌ی عشق به عملکردهای اجتماعی در سطح کلان مرتبط است.

کمپر (۱۹۸۷)، استدلال می‌کند که عشق رابطه‌ای اجتماعی است که به وسیله‌ی قدرت و موقعیت شکل می‌گیرد. عشق به طور اساسی با میل متفاوت است. میل^۱، احساسات برانگیخته‌شده به وسیله‌ی پاداش یا موقعیت است که از دیگری دریافت خواهد شد. عشق رمانتیک زمانی رخ می‌دهد که هر دو فرد عاشق و معشوق، سطوح نسبتاً بالایی از قدرت و محبت در روابطشان داشته باشند (کمپر و رید، ۱۹۹۷).

در رویکرد تاریخی به عشق، جامعه‌شناسان بر تغییرات اجتماعی و جنبش‌هایی مانند فمینیسم که موجب شکل‌گیری و تجربه و ابراز عشق در فرهنگ می‌شود، تأکید می‌کنند. گیدنز (۱۹۹۲)، درباره روندهای اجتماعی در روابط جنسی، عشق و صمیمیت در طول زمان بحث می‌کند و نشان می‌دهد که عشق یک برساخت اجتماعی است که به صورت تاریخی تکامل می‌یابد. گیدنز تغییرات شدید در جامعه به ویژه برای زنان را که ناشی از توسعه‌ی تاریخی اخیر در مورد جدایی تمایلات جنسی از ازدواج و تولیدمثل است توضیح می‌دهد. گیدنز افزایش عشق رمانتیک را مربوط به دوره‌ی پس از قرون وسطی می‌داند و استدلال می‌کند که ایدئولوژی رمانتیک ارزش‌های مردانه را تبلیغ می‌کند و به ایده‌ی بهره‌کشی از زنان کمک می‌کند. به سخن دیگر، او از عشق هم‌ریز^۲، عشقی که برابری بین عاشق و معشوق از نظر بیان احساس و جنسی می‌داند، بحث می‌کند. او عشق هم‌ریز را در تضاد با عشق رمانتیک می‌بیند.

گیدنز در کتاب دگرگونی صمیمیت^۳ چهار مدل عشق را مشخص می‌کند: ۱- عشق شهوانی ۲- عشق رمانتیک ۳- عشق توأمان ۴- عشق ناب. در واقع گیدنز در کتاب دگرگونی صمیمیت، به روندی اشاره می‌کند که آغاز آن عشق شهوانی است و سپس به عشق رمانتیک و عشق توأمان در روابط شخصی می‌رسد و سرانجام به رابطه ناب ختم می‌شود. از نظر گیدنز عشق به شکل عام و نه علاقه زوجین به یکدیگر، پدیده‌ای است که در چند قرن اخیر به وجود آمده است و تمرکز کنش متقابل گرم و صمیمانه در دایره تنگ خانواده هسته‌ای، زمینه‌ساز پیوند خوردن عشق و ازدواج بوده است. گیدنز با بررسی دگرگونی‌های تاریخی مفهوم صمیمیت در طول تاریخ، نشان می‌دهد که چگونه عشق و ازدواج در یک فرآیند تدریجی تاریخی به هم نزدیک می‌شوند. وی به این منظور سیر تحول مفهوم عشق را در سه دوره بررسی می‌کند:

الف- دوره قرون وسطایی تنها قالب عشق، عشقی است که به «عشق شورانگیز» تعبیر می‌شود. ب- در قرن هجدهم این عشق شورانگیز، به شکل «عشق رمانتیک» تغییر ماهیت داد. عشق رمانتیک صورت‌بندی مفهوم عشق در شکلی عام و فراگیر را ممکن ساخت. این عشق چندان با رابطه جنسی تعریف نمی‌شد و بیشتر بر خاص‌بودگی و یگانگی معشوق در چشم عاشق دلالت داشت. ج- گیدنز متأخرترین شکل عشق را که مشخصه دوران مدرن است «عشق سیال» می‌نامد.

1. Liking
2. Confluent Love
3. The Transformation of intimacy

جنبش‌های اجتماعی برابری خواهانه و ورود زنان به عرصه‌های تولید اقتصادی و اجتماعی شکل جدیدی از روابط زن و مرد را ایجاد کرد. این عشق تعهد سختگیرانه عشق رمانتیک را نداشت و منکر ضرورت پایداری روابط صمیمانه بود. این عشق نتیجه دستیابی زنان به جایگاه‌های اجتماعی مهم بوده و دیگر عشق تنها به یک زن و یک مرد منحصر نمی‌شد بلکه این نوع عشق به دنبال تحقق برابری فرصت زن و مرد برای دسترسی به فرصت‌های اجتماعی و در نتیجه عاطفی است.

او در کتاب «دگرگونی صمیمیت» یکی از مهم‌ترین تحولات در حیات اجتماعی انسان را تحول از خانواده گسترده به خانواده هسته‌ای می‌داند. این اتفاق دو پیامد به همراه داشته است. نخستین پیامد این ماجرا آن است که دو فرد تشکیل‌دهنده خانواده هسته‌ای جدید، دیگر همچون خانواده‌های پیشین در میدان مغناطیس حمایت خانواده گسترده جای ندارند و خود باید مسائل خود را حل کنند. در چنین حالتی، با بروز هر مشکل میان زوجین، افراد به مذاکره با هم می‌پردازند و می‌توانند خیلی آسان رأی به جدایی بدهند. پیامد دوم به تغییر در برداشت از سکس بازمی‌گردد. به باور گیدنز، در خانواده‌های هسته‌ای جدید سکس دیگر صرفاً ابزار و مکانیسمی برای تولیدمثل نیست. سکس فی‌نفسه دارای ارزش است و لذت جنسی قلمرویی مستقل از تولیدمثل به نام «اروتیسم» را بنیان می‌نهد که در آن مناسک لذت و تخیل اروتیک جایگاهی برجسته دارند. این به معنای آن است که دامنه تخیل جنسی و لذت اروتیک نهفته در یک رابطه عاشقانه می‌تواند حیات یا مرگ آن را تعیین کند. روابط احساسی که از تخیل و لذت اروتیک تهی می‌شوند به آسانی رو به سوی فروپاشی و پایان می‌نهند.

در عصر مدرن، از سویی به دلیل کوچک بودن اندازه خانواده هسته‌ای و پیدایش روش‌های کنترل جمعیت، پیوند میان رابطه جنسی و بارداری گسسته شده و از سوی دیگر به دلیل چروکیده شدن حجم خانوارها، همسر یعنی شریک جنسی رسمی در نقش مهم‌ترین شریک زندگی بازتعریف شد. باومن (۱۳۹۴) نیز معتقد است که جهان مدرن، جهانی عقلانی شده، محاسبه‌گر و افسون زدایی شده است که در آن روابط عاشقانه به شکلی سست، موقتی، غیرقابل اعتماد و کالایی شده تعریف می‌شوند و نوعی ناپایداری در عشق، تحت پیامدهای مخرب مدرنیته بر انسان در جامعه کنونی حاکم است.

در رویکرد برساخت فرهنگی به عشق، چرخش به سوی فرهنگ بوده و طرفداران اصلی این چرخش بر موضوع‌هایی مانند عشق، صمیمیت و مراقبت تمرکز دارند. نظریه‌پردازان فرهنگی متمایلند به بررسی ایدئولوژی، ارزش‌ها، هنجارها و محصولات مادی که جامعه آن‌ها را می‌سازد و شیوه‌ای که این کالاهای فرهنگی احساسات و رفتارهای افراد را شکل می‌دهد. بر این اساس، عشق یک برساخت فرهنگی است. بلا و همکارانش (۱۹۸۵)، این ادعا را رواج داده‌اند که تمرکز شدید فرهنگی بر فردیت و پیگیری جنبه‌ی فردی شادی و موفقیت، در تضاد با آرمان‌های عشق است.

در رویکرد نابرابری اجتماعی جامعه‌شناسان به تداوم ذاتی نابرابری در تجربه‌ی عشق در جامعه اشاره دارند. این دیدگاه نشانگر نقدی قوی بر ساختار اجتماعی و موانع ذاتی در تجربه‌ی عشق در چنین فضایی است. مثلاً فمینیست‌ها عشق را به شکل یک ایدئولوژی اجتماعی به تصویر می‌کشند

که زنان را در خانه اسیر می‌کند. جکمن (۱۹۹۴) معتقد است که گروه‌های اجتماعی مسلط بر اساس نژاد، جنسیت و طبقه اجتماعی ترجیح می‌دهند که به جای استفاده از زور، از ابزار ظریف‌تر محبت برای حفظ قدرت خود استفاده کنند. در این حالت، عشق و محبت انرژی اجباری و آرام بخشی هستند که قابل مقایسه با چیز دیگری نیستند. بر اساس ادبیات جامعه‌شناختی در مورد نابرابری، این استدلال وجود دارد که جامعه سرمایه‌داری عشق را به کالا تبدیل می‌کند (فروم، ۱۹۵۶). هاکشیلد (۲۰۰۳)، در ارتباط با درگیری و تضاد بین عشق و کار در زندگی روزمره در سرمایه‌داری مدرن بحث می‌کند. مفاهیم مراقبت و عشق در جامعه بی‌ارزش شده است و روندها به سوی سردتر شدن و عقلانی شدن جامعه، موجب تصویب قوانین مردانه از عشق شده است. با توجه به نظر هاکشیلد، یکی از استراتژی‌های مدیریت احساس در تطبیق با مراقبت ناپایدار جامعه‌ی سرمایه‌داری، سرمایه‌گذاری کمتر و کمتر در احساس است. به همین ترتیب، دوست داشتن به کالا تبدیل شده است (هاکشیلد، ۲۰۰۳).

از دیگر تحلیل‌های اجتماعی عشق، دیدگاه زیگموند باومن^۱ جامعه‌شناس پسا مدرن است. او صاحب نظریه مدرنیته سیال است که بر اساس آن دو گونه مدرنیته سیال و جامد تصور می‌شود. باومن مصرف‌گرایی را از مشخصه‌های مدرنیته نیمه دوم قرن بیستم می‌داند که باعث می‌شود تمایزی اساسی بین نحوه زندگی این عصر با اعصار گذشته مشاهده کنیم. او این ویژگی را اساس عبور از مدرنیته به سمت جهان پست مدرن می‌داند. یکی از مؤثرترین و مهم‌ترین نگرش‌های باومن به مسائل زندگی، مسئله‌ی عشق است. از نظر باومن زندگی سیال در جهان معاصر باعث ایجاد عشق سیال شده است. بنیان این‌گونه عشق بر موقت بودن است. در عشق سیال که مطلوب جهان مدرن است افراد سعی می‌کنند آن چنان به هم نزدیک نشوند که ارتباطات دیرپایی ایجاد شود که آن‌ها را از تجربه ارتباطات دیگر بازدارد اما از آنجاکه انسان نیاز به ارتباطات دیرپا دارد و عشق نیازمند تعهد است، افراد با این روابط موقت راضی نمی‌شوند و بنابراین سعی می‌کنند تعداد ارتباطات موقت را بیشتر کنند. درست شبیه اسکیت بازی روی یخ نازک که در آن اگر اسکیت باز آهسته برود، یخ زیر پایش می‌شکند و در نتیجه زمین می‌خورد، مدرنیته باعث تحول مفهوم عشق شده و بشر امروز را سرگشته کرده و بر زمین کوفته است. از آن مهم‌تر، باومن به نقش رسانه‌های نوین، اینترنت، سایت‌های دوست‌یابی و چت توجه می‌کند و نشان می‌دهد که چگونه ارتباطات آنلاین با جنس مخالف با جدا کردن بشر از شبکه اجتماعی خود در جهان واقعی، امکان برقراری ارتباطات موقت بدون تعهد و حتی با هویت جعلی را فراهم می‌کند و به این ترتیب باقی‌مانده تعهد عشقی انسان‌ها نسبت به هم را نابود می‌کند. از نظر باومن انسان خودخواه و حقیر امروز به ابژه عشق نه به صورت وجودی دوست‌داشتنی بلکه به شکل ابژه‌ای برای سرکوب و اعمال قدرت نگاه می‌کند و صدالبته سپردن هرگونه تعهد به ابژه‌ای که قرار است سرکوب شود، امری ناخواستی است (باومن، ۱۳۹۴).

عشق سیال، بیانگر پدیده‌ای است که در برابر عشق متعالی فروم قرار می‌گیرد. به اعتقاد باومن انسان‌ها در واقع پیش از زمان مدرن تولیدکننده بودند. عشق و میل به تولید نیز همچون همراهان تفکیک‌ناپذیر رابطه جنسی به حساب می‌آمدند اما انسان مصرف‌کننده‌ی امروز شاخص موفقیت خود را نه ساختن و حجم خریدها بلکه گردش و جایگزینی کالاها و سرعت می‌داند؛ بنابراین طرفدار انباشت کالا نیست بلکه طرفدار دور ریختن کالاها پس از استفاده‌ی آنها است، البته نه استفاده مداوم زیرا خصیصه تنوع‌طلبی باید حفظ گردد و بدین گونه، این خصایص و نیازهای جامعه مصرف‌کننده مدرن به رابطه‌ها نیز نفوذ می‌کند.

باومن از حال و روز مردان و زنانی می‌گوید که از پیوندهای ثابت یا پایدار بی‌بهره‌اند و از شکنندگی غریب پیوندهای انسانی می‌گویند و از احساس ناامنی‌ای که این شکنندگی پدید می‌آورد و امیال متعارضی که می‌خواهند این پیوندها را محکم کنند و درعین حال آنها را سست نگه‌دارند. به باور باومن، مردم به جای آنکه از تجربه‌ها و تصورات خود در ایجاد ارتباط و روابط حرف بزنند اغلب از پیوندها صحبت می‌کنند. آنها به جای شریکان از شبکه‌های اجتماعی حرف می‌زنند. برخلاف روابط که بر تعهد متقابل تأکید می‌کند، شبکه‌ی اجتماعی مظهر ماتریسی برای پیوستن و گسستن هم‌زمان است. نمی‌توان شبکه‌ها را بدون امکان انجام دادن این دو فعالیت هم‌زمان تصور کرد. در شبکه اجتماعی، پیوستن و گسستن گزینه‌هایی به یک اندازه مشروعند و شأن و منزلت و اهمیت یکسانی دارند. در شبکه، پیوندها به محض درخواست برقرار می‌شوند و به میل و دلخواه خود می‌توانند گسسته شوند. حضور فراوان و آشکار تجربه‌های عشقی به این باور انجامیده که عشق مهارتی است که باید آن را یاد گرفت و تبحر در این مهارت همگام با تعداد تجربه‌ها و تداوم عمل افزایش می‌یابد. لذا این توهم فراگیر می‌شود که عشقی که عبارت است از رویدادهای سریع، کوتاه و تکان‌دهنده، سرشار از حضور همیشگی و فراگیر غریبه‌ها، مؤلفه دائمی زندگی شهری است (باومن، ۱۳۹۴).

اوا ایلوز^۱ دیگر نظریه‌پرداز اجتماعی عشق است. ایلوز از برجسته‌ترین جامعه‌شناسان و محققان عشق، در کتاب خود با عنوان «عشق و تناقضات فرهنگی سرمایه‌داری»^۲ این بحث را طرح می‌کند که نظم موجود نظام سرمایه‌داری دو مشخصه اصلی دارد: تولید و مصرف. حوزه تولید، انسان عاقل و خانواده‌مدار را تبلیغ می‌کند و از انسان‌ها می‌خواهد عاقل باشند، کار کنند، خانواده داشته باشند و به تربیت فرزند بپردازند اما میان این خواسته‌های حوزه تولید در نظام سرمایه‌داری با خواسته‌های حوزه مصرف تناقض وجود دارد، زیرا در حوزه مصرف به عکس از انسان‌ها می‌خواهد خودابرازگر، خودبیانگر، بدون خویشتن‌داری و مصرف‌کننده باشند (ایلوز، ۱۹۹۷). به باور ایلوز نتیجه نهایی این ویژگی قلمرو مصرف، حاکم شدن اصل «لذت» بر روابط عاشقانه انسانی است. او معتقد است این

1. Eva Iluves

2. Love and the Cultural Contradictions of Capitalism

خواسته قلمرو مصرف تنها زمانی ممکن می‌شود که مصرف در پیوند جدی با روابط رمانتیک قرار بگیرد و نه خانواده. مثلاً می‌توان در تبلیغ مربوط به کالایی مثل برنج، زنی را به تصویر کشید که پس از پختن برنج آن را بر سر میزی سرو می‌کند که همسر و فرزندان در اطراف آن نشسته‌اند. در اینجا، آنچه برجسته است خانواده است و جمع خانوادگی. در واقع کالا در خدمت انسان است؛ اما اگر در همین تبلیغ، زن آشپز زیبایی را به تصویر بکشید که بوی غذای او باعث جلب توجه مردان زیادی به او و زیبایی او شود، در اینجا انسان در خدمت کالا قرار می‌گیرد، زیرا آن نگاه خریدارانه که تا دیروز به برنج بود اکنون متوجه یک زن است. به عبارت دقیق‌تر، در اینجا منطبق خرید و فروش که مختص بازار و کالا است بر روابط انسانی نیز حاکم می‌شود. ایلوز معتقد است تا چنین پدیده‌ای واقع نشود، اصولاً مصرف در معنای موردنظر نظام سرمایه‌داری ممکن نمی‌شود. پس مصرف کالا در معنای دقیق آن زمانی ممکن می‌شود که انسان‌ها عمیقاً مصرف‌کننده شوند و بتوانند تن و امیال و آرزوها و علایق عاشقانه خود را نیز خرید و فروش کنند (همان).

جنبه‌ای از عشق که توجه برخی نظریه‌پردازان اجتماعی را به خود جلب کرده است، رابطه بین ازدواج و عشق رمانتیک است. مورخان و مردم‌شناسان و نیز جامعه‌شناسان بارها این ایده را مزیت جوامع مدرن غرب دانسته‌اند که عشق رمانتیک شرط لازم برای ازدواج است. عموماً این امر برحسب تنزل در تعهدات نسبت به خویشاوندان، فارغ از وصلت و افزایش آزادی‌های فردی سرمایه‌داری بررسی می‌شود (گود، ۱۹۵۹؛ شورتز، ۱۹۷۶؛ لومان، ۱۹۸۶). وبر (۱۹۴۸) عشق را به مدرنیته (با اندک تفاوتی مانند یک محصول) و در واکنش به منطق‌گرایی پیوند می‌دهد. از نظر وی عشق راهی برای جستجوی رستگاری فردی در این دنیا است (برخلاف دیگر رستگاری‌های دنیوی)، باین حال تأیید نامعقول در برابر معقول است، هرچند تهدیدی که احتمالاً در پی دارد با اهلی‌سازی عشق خنثی می‌شود (وبر، ۱۹۴۸). در اروپا انتخاب آزاد طرفین ازدواج خیلی قبل از صنعتی‌سازی و پیدایش سرمایه‌داری واقع می‌شود. سارسی، از سوی دیگر، اذعان می‌کند که تاریخچه طولانی انتخاب آزاد ازدواج الزاماً به این معنا نیست که عشق در طول تاریخ بدون تغییر باقی مانده است (سارسی، ۱۹۸۳). در صورتی که عشق از نظر تاریخی تغییر کرده باشد آن وقت نمی‌تواند خصیصه ثابت و پیش‌فرض زندگی انسان باشد. باین حال استدلال‌های پارادوکسی مربوط به تغییرپذیری تاریخی و فرهنگی عشق رمانتیک غالباً با فرضیات اصالت یا حتی فرضیات بیولوژیکی مطلق، تأیید می‌شوند.

به نظر می‌رسد احساس طبیعی عاشق شدن، زمانی رخ می‌دهد که کنترل‌های اجتماعی از روی آن برداشته شوند. عشق درجایی که غیر کارکردی باشد، احتمالاً سرکوب یا خنثی می‌شود و در جایی که کارکرد داشته باشد، مجال رشد پیدا می‌کند. تحلیل بینافرهنگی گود، به‌نحو مشابهی، عشق را ظرفیت عمومی روان‌شناختی می‌انگارد که با طیفی از الگوهای ساختاری کنترل می‌گردد. تز پایه وی این است که جوانان در هر کجای دنیا عاشق می‌شوند. در برخی جوامع آن‌ها از این عمل منع می‌شوند، درحالی‌که در دیگر جوامع کنترل اجتماعی به شکل دقیق‌تر این اطمینان را می‌دهد که

جوانان با الگوهای صحیح، عاشق می‌شوند. همانند کسانی که روی تغییر اجتماعی تمرکز دارند، گود به این تغییر با دقت به اهمیت ازدواج نسبت به دیگر روابط خویشاوندی توجه می‌کند.

موضوع مهم در اینجا بحث جنسیت^۱ است. اغلب ادعا شده است که عشق رمانتیک از مساوی دانستن روابط بین مرد و زن نشأت می‌گیرد یا تنها در جایی محقق می‌شود که تساوی در زمینه ازدواج بین طرفین برقرار است. از نگاه فمینیست‌ها عشق یک ایدئولوژی است که تعدی به زنان را مشروع کرده و آن‌ها را در روابط دگرجنسی‌خواهی استثمار می‌کند، گیر انداخته است. فایر استون اذعان کرده که عشق، شاید بیشتر از زایمان، ستون تعدی زنان امروزه است (فایرستون، ۱۹۷۲). آنچه در مورد عشق بسیار خطرناک بود گرایش زنان به غرق شدن کامل در آن بود. فداکاری زنان به خاطر عشق، نه تنها تبعیت آن‌ها را تقویت می‌کرد بلکه از یک ذهنیتی برمی‌آمد که با آن تبعیت ایجاد شده بود. همان‌گونه که لی کومر بیان می‌کند، تک‌همسری به تعریف عشق انجامید؛ معیاری که با آن تکیه-گاه احساساتمان را می‌سنجیم. عشق راستین تنها عشقی است که منحصرأ بر یک فرد از جنس مخالف تمرکز دارد (کومر، ۱۹۷۴). همچنین عشق به زنان را آسیب‌پذیر کرده است. از نظر فمینیست‌ها عشق رمانتیک صفت بال‌تغییر طبیعت انسان نبود، بلکه محصول اجتماع و فرهنگ بود (جکسون، ۱۹۹۳). تحلیل‌های فمینیستی، منتقدانه‌تر از تحلیل‌های نظریه‌پردازان اجتماعی به نظر می‌رسند و سؤالاتی را برانگیختند که ارزیابی مجدد را برحسب پیشرفت‌های نظریه‌ای اخیر ضروری ساخته است.

تحلیل‌های روان‌شناختی عشق

روان‌شناسان در مورد عشق نظریه‌های بسیاری را مطرح کرده‌اند. عشق یکی از اساسی‌ترین احساسات بشر است، اما درک چگونگی و علت اتفاق افتادنش لزوماً برای همه ساده نیست. روان‌شناسان عشق را احساسی مثبت معرفی می‌کنند اما در میان آن‌ها، در مورد مفهوم عشق و انواع آن اتفاق نظر وجود ندارد.

فروید (۱۸۵۶-۱۹۳۹)، پدر روان‌کاوی عقیده داشت که عشق و تمایلات جنسی بسیار به هم تنیده‌اند و در آغاز سنین جوانی هرکسی این احساسات را تجربه می‌کند. به گفته‌ی او عشق همچون میل جنسی ریشه در طفولیت دارد. در نظر فروید، عشق اساساً پدیده‌ای جنسی است. هنگامی که انسان به تجربه دریافت که عشق جنسی بالاترین خرسندی‌ها را ایجاد می‌کند و در نتیجه خرسندی جنسی مظهر همه‌ی کامرانی‌ها شد، به ناچار به دنبال این رفت که در مدار جنسی خوشی‌های بیشتری دست‌وپا کند و شهوت‌های جنسی را هسته‌ی مرکزی زندگی‌اش قرار دهد. در نظر فروید تجربه‌ی عشق برادرانه حاصل میل جنسی است، منتهی در آن غریزه‌ی جنسی به جوششی که

باهدف‌های منع شده همراهند، تبدیل شده است. فروید در کتاب تمدن و ملالت‌های آن^۱ دو مرحله اصلی را برای تکامل تمدن در نظر می‌گیرد: ۱- شکل‌گیری تمدن از عشق. ۲- شکل‌دهی تمدن به عشق. مرحله‌ی اول نحوه شکل‌گیری تمدن است. خانواده نهاد اصلی و گام ابتدایی شکل‌گیری تمدن است. در این نهاد جنس نر تمایل دارد تا جنس ماده را در پیش خویش نگه دارد و ماده که نمی‌خواسته از فرزندانش جدا شود و باید به خاطر آنان نزد نر که قوی‌تر بود، می‌ماند. در ادامه اعضای خانواده به این نتیجه می‌رسند که همزیستی و اتحاد آنان توانایی‌شان را در مقابل مشکلات زندگی بالا می‌برد. پس زندگی مشترک انسان‌ها پایه‌ای دوگانه داشته است. اجبار به کار کردن که از بیرون بر آن‌ها تحمیل می‌شد و نیروی عشق که باعث می‌شد مرد نخواهد از ابژه‌ی جنسش جدا شود و زن از کودکش. در مرحله دوم عشق پایه‌های رشد و پیشرفت یک تمدن را بنا می‌نهد. تمدن که حال پر و بال گرفته است و خویش را صاحب قدرت می‌بیند با یکی از بنیان‌های اصلی خویش سر ناسازگاری بلند می‌کند. تمدن هم در حوزه مسائل جنسی و هم در حوزه علاقه و دوست داشتن محدودیت‌هایی را بر عشق اعمال می‌کند. تمدن جز قربانی کردن ارضای جنسی قربانی دیگری نیز می‌گیرد. نوع دیگری از محدودیت‌هایی که تمدن رقم می‌زند بر حوزه زندگی عاطفی است. در اوج یک رابطه عشقی علاقه‌ای نسبت به محیط اطراف باقی نمی‌ماند. زوج عاشق برای سعادتمند بودن حتی به فرزند هم نیاز ندارد. به وضوح می‌توان سائق عشق را در یکی کردن دو نفر دید. تمدن بار دیگر سر برمی‌آورد و تلاش خویش را جهت پیوند دادن بخش‌های جامعه آغاز می‌کند. تمدن برای حفظ خویش می‌کوشد تا پیوندهای اجتماعی را با روابط دوستانه محکم کند (فروید، ۱۳۸۹، ۷۰).

زمانی که اریک فروم «هنر عشق ورزیدن»^۲ را در سال ۱۹۵۶ منتشر کرد، اولین دانشمندی بود که عشق و دوست‌داشتن را موضوعی ارزشمند برای توضیح و تفسیر معرفی کرد. اریک فروم، عشق را نیروی فعال بشری می‌داند. نیرویی که موانع بین انسان‌ها را می‌شکند و آن‌ها را به هم پیوند می‌دهد و باعث چیرگی انسان بر احساس جدایی و انزوا می‌شود و درعین حال به او این امکان را می‌دهد که خودش و همسازی شخصیتش را حفظ کند. او برخی نظریه‌های فروید را درباره‌ی غریزه رد کرد و به طرح این مسئله پرداخت که مشکل اصلی نوع بشر، ارضای نیازهای غریزی نیست، بلکه بشر نیازمند برقراری روابط انسانی واقعی است. فروم در کتاب «هنر عشق ورزیدن» معتقد است کسی که عشق می‌ورزد، دارای هنر است. وی بستر اجتماعی و تأثیر حرکتی که انسان در بستر جامعه‌شناسی دارد را بررسی کرده است. به اعتقاد اریک فروم انسان چون از کل کائنات جدا می‌شود و در طول زندگی از آن فاصله می‌گیرد تنها شده و مدام به دنبال پیوند است که به آن عشق می‌گویند. فروم به تغییراتی که انسان در جامعه سرمایه‌داری در آن قرار می‌گیرد نیز پرداخته است. فروم معتقد است که هنر عشق ورزیدن را از دو دیدگاه می‌توان بررسی کرد: اول جنبه‌ی نظری

1. Civilization and Its Discontents

2. The art of loving

عشق و دوم جنبه‌ی عملی آن است. عشق یک عمل است، عمل به کار انداختن نیروهای انسانی است که تنها در شرایطی که شخص کاملاً آزاد باشد، نه تحت زور و اجبار، آن‌ها را به کار می‌اندازد. اریک فروم چهار مؤلفه و عنصر مشترک را در تمامی شکل‌های کامل عشق یعنی عشق واقعی مشخص می‌کند که این عناصر شامل دلسوزی، احساس مسئولیت، احترام و دانایی است. کسی که عاشق دیگری است باید به او اهمیت دهد و مایل باشد از او مراقبت کند، عشق به معنای مسئولیت‌پذیری است؛ یعنی عقل و توانایی به پاسخ دادن نیازهای شخص دیگر. کسی که عاشق دیگران است به نیازهای جسمانی و روانی آن‌ها پاسخ می‌دهد و به آن‌ها آن‌گونه که هستند، احترام می‌گذارد و سعی نمی‌کند آن‌ها را تغییر دهد. اهمیت دادن، مسئولیت، احترام و شناخت در رابطه عشقی درهم‌تنیده است (فروم، ۱۳۹۴).

روان‌شناسان اجتماعی تا اواخر قرن بیستم که زیگ رابین (۱۹۷۰) مقیاسی برای عشق رمانتیک و الن برشاید و الین هاتفیلد (۱۹۷۴) نظریه‌ای روان‌شناختی برای عشق مطرح کردند، اصولاً به موضوع عشق توجه چندانی نداشتند اما از آن زمان عشق یک حوزه‌ی تحقیقی دوست‌داشتنی روان‌شناسی اجتماعی شده است. به عقیده‌ی رابین (۱۹۷۰)، باوجود این‌که عشق جزء عمیق‌ترین و بامعناترین احساسات است، روان‌شناسان اجتماعی عملاً هیچ توجهی به آن نکرده‌اند. او مقیاسی با دو نوع اندازه‌گیری ساخت: یکی در مورد پیوند و ارتباط و دیگری در مورد عشق. عامل پیوند شامل مواردی مثل جذابیت، دیدگاه خوب، احترام و دوستی است و عشق شامل عواملی مثل اظهار وابستگی به معشوق، اظهار انحصارطلبی و مسئولیت در برابر او، اظهار علاقه و میل به بودن با او است. در میان این عوامل، عامل جنسی با جذابیت جنسی به چشم نمی‌خورد. عشق به شکل یک نگرش به همراه عناصر رفتاری، شناختی و هیجانی توصیف شده است. تحقیقات رابین به جای عشق شهوانی بر عشق رمانتیک متمرکز شده است و تمرکز بر حالت غیرجنسی عشق دارد (رابین، ۱۹۷۰). به نظر رابین، عشق رمانتیک از سه عنصر تشکیل شده: دل‌بستگی، اهمیت و صمیمیت. دل‌بستگی نیاز اهمیت دادن، تأیید کردن و تماس جسمانی با شخص دیگر است. اهمیت دادن به معنای ارزش گذاشتن به نیازها و شادی متقابل است. صمیمیت هم به معنی تسهیم افکار، آرزوها و احساسات با فرد دیگر است. با توجه به این تعریف، رابین پرسش‌نامه‌ای را برای ارزیابی نگرش‌ها در مورد دیگران تدوین کرد و متوجه شد که این ابعاد علاقه و عشق در ارائه‌ی حمایت از فریافت عشق مؤثر است.

بر طبق پژوهش‌های الین هاتفیلد و همکارانش، دو گونه‌ی ابتدایی عشق داریم: عشق مهرورزانه و عشق آتشین. عشق مهرورزانه با احترام متقابل، دل‌بستگی، محبت و اعتماد مشخص می‌شود. عشق آتشین معمولاً خارج از احساس درک متقابل و احترام به یکدیگر است. عشق آتشین با احساسات شدید، گرایش‌های جنسی، تشویش و محبت مشخص می‌شود. هنگامی که این احساسات درونی شدید و متقابل باشند، افراد احساس خوشحالی و کمال می‌کنند. درحالی‌که عشق یک طرفه

به یأس و ناامیدی ختم می‌شود. هاتفیلد عقیده دارد که عشق آتشین بسیار زودگذر است و تنها ۶ تا ۳۰ ماه به طول می‌انجامد. همچنین او می‌گوید عشق آتشین زمانی شدید می‌شود که انتظارات فرهنگی بر پایه‌ی عاشق شدن باشد، زمانی که ایده‌های از پیش تعیین شده را در فرد ایده‌آل می‌یابید و هنگامی که در حضور فردی دیگر از نظر روانی برانگیخته می‌شوید. به طور ایده‌آل، عشق آتشین توان بدل شدن به عشق محبت‌آمیز بادوام را دارد. هاتفیلد معتقد است که عشق مهرورزانه پدیده‌ای بسیار نادر است. همچنین هاتفیلد و والس‌تر (۱۹۸۱) معتقدند که برای رخ دادن هر نوع عشق آتشین وجود سه عامل لازم است. نخست باید درباره‌ی عشق اطلاعات داشته باشید. دوم، یک هدف یا موضوع عشق مناسب باید وجود داشته باشد. سوم، فرد باید در یک حالت انگیزشی فیزیولوژیکی (تهییج جنسی، ترس و اضطراب) باشد که بتواند به هیجان عشق تعبیر شود (هاتفیلد و والس‌تر، ۱۹۸۱). هاتفیلد عشق مشفقانه^۱ (همدلانه) را علاقه‌ای می‌داند که ما نسبت به کسانی که زندگی‌مان با آن‌ها عمیقاً درهم تنیده شده، احساس می‌کنیم (هاتفیلد، ۱۹۸۸)، تعریف می‌کند. برخلاف عشق آتشین، عشق مشفقانه مبتنی بر دوستی بسیار نزدیکی است که در آن دو فرد از لحاظ جنسی جذب یکدیگر می‌شوند، اشتراکات زیادی باهم دارند، به رفاه و آسایش یکدیگر اهمیت می‌دهند و محبت و احترام متقابل ابراز می‌کنند (کاسپی و هربرنر، ۱۹۹۰). عشق مشفقانه به اندازه عشق آتشین مهیج نیست و زمینه‌ای برای موسیقی و افسانه نیست اما جنبه‌ای اساسی از یک رابطه‌ی رضایت‌بخش و دیرپاست.

علاوه بر عشق آتشین و مشفقانه، چهار سبک عشقی دیگر هم مشخص شده است که عبارت‌اند از: عشق بازیگرانه^۲ شامل رفتارهایی مانند داشتن دو عاشق هم‌زمان، عشق مالکانه^۳ متمرکز بر ترس از دست دادن معشوق، عشق عاقلانه^۴ مبتنی بر تصمیم‌گیری در این باره که آیا یک شریک عشقی مناسب است یا نه و عشق فداکارانه^۵ که یک پدیده کمیاب است که در آن عاشق ترجیح می‌دهد خودش رنج بکشد تا معشوقش در آسایش باشد (هندریک و هندریک، ۱۹۸۶). از میان یافته‌های فراوان با توجه به سبک‌های مختلف عشق، مردان بیشتر به عشق بازیگرانه می‌پردازند تا زنان اما در مورد عشق عاقلانه و مالکانه عکس این وضعیت صادق است (هندریک و همکاران، ۱۹۸۴). به طور کلی مردم تأیید می‌کنند که عشق مشفقانه و عشق فداکارانه مطلوب‌ترین و عشق بازیگرانه نامطلوب‌ترین عشق هستند (هان و بلاس، ۱۹۹۷).

بر اساس دیدگاه رایس (۲۰۰۱)، عشق مفهومی واحد نیست بلکه ابعاد گوناگونی دارد. رایس پنج نوع عشق را نام می‌برد: عشق احساسی، عشق شهوانی، عشق وابسته، عشق دوستانه و عشق به هم‌نوع. عشق احساسی را عواطف لطیف و پرشور به فردی دیگر، توصیف کرده‌اند. عشق شهوانی را

1. Companionate Love
2. Game-Playing Love
3. Possessive Love
4. Logical Love
5. Selfless Love

می‌توان کشش جنسی به دیگری توصیف کرد. عشق وابسته، اساس ارزشمندی برای یک رابطه قدرتمند به حساب می‌آید، عشق دوستانه مبنای مصاحبت و علائق مشترک است. این نوع عشق پیوندی پایدار بین دونفری است که یکدیگر را دوست دارند و از مصاحبت یکدیگر لذت می‌برند. عشق به هم‌نوع که علاقه و توجه اصیل را به کل رابطه می‌افزاید. فردی که به ابراز عشق به هم‌نوع می‌پردازد از طریق توجه دلسوزانه به دیگری کسب رضایت می‌کند. در این نوع عشق، علاقه و توجه به خاطر خود فرد دریافت‌کننده نثار او می‌شود (رایس، ۱۹۹۶).

تحلیل‌های فلسفی عشق

تأمل فلسفی راجع به عشق و تفکیک کردن مؤلفه‌های مختلف آن از یکدیگر از زمان یونان باستان آغاز شده و تا امروز نیز ادامه دارد. فیلسوفان تحلیلی به مقوله‌ی عشق نپرداخته‌اند؛ شاید در برخی مباحث فلسفه‌ی اخلاق به آن پرداخته شده باشد یا درباره‌ی عشق به مثابه یک امر فلسفی نکاتی طرح شده باشد اما در مجموع این مقوله در این سنت فلسفی جای چندانی ندارد و فیلسوفان تحلیلی کمتر به آن پرداخته‌اند. در فلسفه‌ی مدرن به مقوله‌ی عشق و توسعه‌ی دغدغه‌های اگزیستانسیل و وجودی نظیر غم، شادی، مرگ و رنج پرداخته شده است به نحوی که شخص می‌تواند هم بازیگر و هم تماشاگر این میدان باشد. فیلسوفان از یونان باستان به بعد سه مفهوم جداگانه از عشق شخصی را مشخص کرده‌اند: اروس^۱، آگاه^۲ و فیلیا^۳. اروس به معنای عشق به شکل نوعی میل شدید به چیزی - معمولاً میل شدید جنسی - است (لایدل و دیگران، ۱۹۴۰). سوبل (۱۹۹۰) اروس را خودخواهانه و پاسخی به محاسن معشوق وصف می‌کند. آگاه^۲ عشقی است که پاسخ به ارزش معشوق نیست. آگاه^۲ به معنای عشق خدا به ما و هم به معنای عشق ما به خدا معنا شده است. فیلیا به معنای توجهی محبت‌آمیز یا احساسی دوستانه نسبت به دوستان و چه بسا اعضای خانواده، همکاران و وطن است (لایدل و همکاران، ۱۹۴۰). در دانشنامه‌ی فلسفه‌ی استنفورد، نظریه‌های عشق در چهار دسته تقسیم‌بندی شده‌اند. عشق به مثابه اتحاد، عشق به مثابه تعلق خاطر شدید، عشق به مثابه ارزش نهادن و عشق به مثابه نوعی عاطفه (هلم، ۱۳۹۴).

در اینجا از بین فیلسوفانی که به مقوله‌ی عشق پرداخته‌اند، به تبیین دیدگاه‌های هری گوردون فرانکفورت، کی‌یر گگور و آلن بدیو پرداخته می‌شود. یکی از فیلسوفانی که نگاه ویژه به عشق داشته، هری گوردون فرانکفورت، فیلسوف معاصر اخلاق است. مهم‌ترین اثر او در این زمینه کتاب دلایل عشق^۴ است. وی عشق را مداوایی بر اوضاع پیچیده‌ی ذهنی افراد، سرچشمه‌ی ارزش‌ها و بستر عقل‌گرایی عملی معرفی می‌کند. در نظر وی، روابط احساسی یا جنسی عشق نیستند. این گونه

1. Eros
2. Agape
3. Philia
4. The Reasons of Love

روابط شامل شماری از عناصر گمراه‌کننده‌اند که به طبیعت عشق تعلق ندارند. به باور وی، عشق شکلی از اهمیت دادن است که به انسجام درونی انسان مربوط می‌شود. از نظر فرانکفورت عشق چهار خصوصیت ضروری دارد. نخست اینکه عشق دل‌مشغولی فارغ از غرض در ارتباط با موضوع خود است. دوم، عاشق به واسطه‌ی معشوق هویت می‌یابد و علائق عاشق همان علائق معشوق است. سوم، عشق کلی نیست و فردمحورانه است یعنی جایگزینی برای موضوع آن وجود ندارد. چهارم آنکه عشق تحت سلطه‌ی بی‌واسطه‌ی عاشق نیست. علاوه بر این از نظر فرانکفورت عشق ذومراتب است ما به بعضی از چیزها بیشتر از چیزهای دیگر عشق می‌ورزیم (فرانکفورت، ۲۰۰۶).

یکی از دغدغه‌های اصلی کی‌یر کگور^۱ عشق است. مهم‌ترین اثری که وی در آن از عشق می‌گوید، آثار عشق^۲ است. عشقی که برای او ارزش دارد عشق مسیحی در مقابل عشق طبیعی (شهووانی) و دوستی است. عشق مسیحی، عشق به هم‌نوع است، پس تبعیض و ترجیح برنمی‌دارد. کی‌یر کگور با توجه به عشق مسیحی که فرد انسان را متعلق آن می‌داند، عشق‌های دیگر را فاقد ارزش اخلاقی و الهی می‌داند. مفهومی که بدین ترتیب از عشق به دست می‌آید، آگاهی به گونه‌ای وظیفه است که هر فرد در ارتباط با هم‌نوع دارد (کی‌یر کگور، ۱۹۶۲).

یکی از دل‌مشغولی‌های اصلی آلن بدیو^۳ در فلسفه، مسئله حقیقت است. فلسفه او در برابر اندیشه‌ی متفکران پست‌مدرن قرار دارد که نسبی‌گرایی در شناسایی حقیقت یکی از صفات آن‌هاست. بدیو تلاش کرد که بار دیگر بر حقیقت تأمل کند. او گسستن از یک وضعیت را «رخداد» می‌نامد (مثل انقلاب فرانسه که رژیم پادشاهی را سرنگون کرد). بنا به نظریه‌ی آلن بدیو چهار ساحت رخداد حقیقت عبارت است از: عشق، سیاست، علم و هنر. به نظر وی، عشق صرفاً قراردادی میان دو شخص خودشیفته نیست بلکه فراتر از آن است. در این ساختن و بودن، دو طرف عشق باید به فراسوی خودشیفتگی (نارسیسیم) دست یابند و به نیروی عشق، هستی خود را از نو بیافرینند. به گفته‌ی آلن بدیو، سکس را می‌توان خریداری کرد اما عشق را نمی‌توان خرید. این سخن او یادآور تحلیل درخشان کارل مارکس از منطق مبادله‌ی پولی است. بدیو بر رهایی روابط جنسی از دام اخلاق تأکید می‌کند اما می‌گوید در صورت آزادی روابط جنسی باز مسائل عشق حل ناشدنی باقی می‌ماند. از نظر بدیو، کار عشق وقتی خراب می‌شود که به این فرض مغلطه‌آمیز تن دهیم که عشق نوعی رابطه است، اما عشق نه رابطه بلکه گونه‌ای تولید حقیقت است و در وضعیت عشق نه فقط یک‌تن بلکه دو تن در کارند. عشق برخلاف تصور رایج، به معنای یکی شدن و وحدت یافتن نیست. بدیو، تفاوت عشق و سیاست را در این نکته می‌داند؛ زیرا سیاست معطوف به همگرایی و وحدت است اما عشق، وقتی رخ می‌دهد، نشانگر «دو بودن» است. عشق تنها با دو بودن معنا دارد؛ یعنی دو نفر، زن و مرد، به خاطر تفاوت در جنسیت با یکدیگر مواجه می‌شوند که قبلاً از هم خبر نداشتند و

1. Kierkegaard
2. Works of Love
3. Alain Badiou

در ضمن رخداد عشق، «صحنه دو» آشکار می‌شود. به همین دلیل، بدیو می‌گوید وقتی سیاست پایان می‌یابد، عشق آغاز می‌شود. منظور بدیو، معنای جبری این پایان و آغاز است یعنی در سیاست با کثیری از مردم طرف هستیم که همبسته می‌شوند، اما در عشق با دو نفر که اساساً متفاوت هستند، طرفیم.

تحلیل‌های زبان شناختی عشق

زبان پدیده‌ای اجتماعی است که پیدایش آن به زمان شکل گرفتن نخستین اجتماعات انسانی بازمی‌گردد. زبان از مهم‌ترین عوامل شکل دهنده روایت ما از جهان اجتماعی و زندگی انسانی و ابعاد متفاوت آن است. زبان چه در دوران گذشته و چه در دوران مدرن، همواره نشانه‌ی متمایز و ممتازی از تحولات فرهنگی- اجتماعی و ابزاری جهت خلق و بازتولید زندگی اجتماعی در جوامع انسانی بوده است. زبان این قابلیت را دارد که میانجی فهم ما از جامعه و تحولات آن باشد و یک عنصر فرهنگی- اجتماعی است که می‌تواند ما را به عمق لایه‌های حیات اجتماعی مان ببرد و درکی نسبتاً عمیق از وضعیت جامعه در برابر چشمان ما قرار دهد. در واقع روایت‌های حاصل از زبان از جمله مهم‌ترین روایت‌هایی است که در ساخت یا شکل‌دهی به سوژگی‌های فردی و جمعی تأثیرگذار است. از این‌رو با توجه به نقش زبان در بازنمایی واقعیت‌ها، دیدگاه رولان بارت و استرنبرگ در مورد عشق بحث می‌شود.

رولان بارت

رولان بارت (۱۹۱۵-۱۹۸۰) از شاخص‌ترین چهره‌های نشانه‌شناسی است. او، اشتروس، فوکو و لاکان، چهره‌های تاریخی نهضت ساختارگرایی هستند. بارت در ابتدا، همانند دیگر ساختارگرایان فرانسه، تحت تأثیر ساختارگرایی سوسوری از متن بود. ساختارگرایان وظیفه‌ی خود را از مطالعه متن رسیدن به ساختار بنیادین حاکم و از پیش مفروض می‌دانستند اما در نهایت بارت و دیگر پسا ساختارگرایان اندیشه را وارد سازوکار تازه‌ای کردند. مطرح کردن مرگ مؤلف و در نتیجه تعلیق معنا، بازی متن، استقلال نظام زبان، رمز نمادین و رمز روایتی نشان از پسا ساختارگرایی بارتی دارد. رولان بارت معنای سنتی متن را در هم شکست و معنایی نو از متن را باز نمود. در گذشته هر اثری متن قلمداد می‌شد در حالی که از دیدگاه رولان بارت بسیاری از این آثار فقط یک اثرند و متن نیستند. از دیدگاه او اثر، صورت نوشتاری آثار است اما متن روش شناسانه است. اثر در دست است اما متن در زبان (بارت، ۱۹۸۱). مطالعات گفتمانی عشق یکی از شکل‌های مطالعه‌ی عشق است. در مطالعات گفتمانی عشق که می‌توان رولان بارت را با کتاب «گفتمان عاشق»^۱ برجسته‌ترین محقق آن دانست، به عشق به مثابه یک صورت‌بندی یا دنیای زبانی نگریسته می‌شود که محقق باید بتواند

نخست به توصیف دقیق این جهان زبانی بپردازد و سپس به این پرسش پاسخ دهد که این صورت‌بندی زبانی معنای خود را از رابطه تقابلی با کدام صورت‌بندی‌های دیگر به دست می‌آورد و درنهایت این پرسش را مطرح کند که چه شرایط سیاسی-اجتماعی تولید این صورت‌بندی زبانی از عشق را ممکن ساخته است؟ رولان بارت در تحقیق برجسته‌ی خود البته تنها به پرسش نخست این نوع پژوهش پاسخ گفته و کوشیده است نشان دهد دنیای زبانی عشق از چه اجزایی برخوردار است و این اجزاء نزد عاشق و معشوق، به‌ویژه عاشق، چه معنایی دارند. شاید یکی از مهم‌ترین ایده‌های بارت در این کتاب، ایده او در خصوص مراحل عشق باشد که شناخت آن برای فهم این پدیده بسیار مهم است. بارت معتقد است عشق سه مرحله دارد: ۱- اسارت آنی، ۲- مواجعات و ۳- دنباله ماجرا. در هر یک از این مراحل عاشق و معشوق از ژانرهای خاص زبانی برای بیان خود و احساساتش بهره می‌گیرند. مثلاً عاشق در مرحله اسارت آنی که آغاز دل‌باختگی اوست، از عبارتهایی همچون «جهان چقدر زیباست»، «آسمان چقدر آبی است»، «این همان خودش است که دنبالش بودم» و... زیاد سخن می‌گوید.

کتاب گفتمان عاشق رولان بارت بر این اصل استوار است که عاشق را نباید به یک آدم صرفاً ناخوش فروکاست؛ عاشق کسی است که از زبان او آنچه را که ناواقعی یعنی مهارنشده‌ی بوده می‌شنویم. بارت در این کتاب با یک سیمای ساختاری سخنان عاشق را در قالب فیگور بیان می‌کند. مجموع فیگورهای بیان‌شده در کتاب بارت را می‌توان به‌صورت مفصل‌تری در پنج مرحله قرار داد:

۱- مرحله قبل از عشق ۲- مرحله عاشق شدن ۳- گفتگوهای عاشقانه ۴- مجادلات و دعوای عاشقانه ۵- خروج از عشق.

رولان بارت در هرکدام از این مراحل، از فیگورهای خاصی نام می‌برد. فیگورهایی مانند «عینک دودی»، «دنیای مبهوت»، «تمنا» و «برها» مربوط به مرحله‌ی قبل از عشق‌اند. «بی‌مکان»، «مهارناپذیر»، «وابستگی»، «جوشش»، «دیوانه» و «دلربایی» از فیگورهای مرحله‌ی عاشق شدن هستند. «دلسوزی»، «هم‌چشمی»، «تماس‌ها»، «همذات‌پنداری»، «دوستت دارم» و «نامه‌های عاشقانه» فیگورهای مربوط به گفتگوهای عاشقانه‌اند. فیگورهایی مانند «رنج»، «آزارنده»، «تحمّل-ناپذیر»، «حسادت‌ها»، «سکوت»، «مشاجره» و «ناراحتی» مربوط به مجادلات و دعوای عاشقانه هستند و فیگورهای «تبعید»، «فاجعه»، «آوارگی»، «متأسف» و «وقاحت عشق» مربوط به مرحله‌ی خروج از عشق‌اند.

روایت‌شناسی عشق یکی از حوزه‌های مطالعاتی در مورد عشق است. روایت‌شناسی عشق؛ یعنی مطالعه عشق از منظر روایت‌هایی که کنشگران اصلی عشق (عاشق یا معشوق) از روابط عاشقانه خود ارائه می‌کنند. هدف این‌گونه مطالعات، ارائه یک روایت زنده از منطق درونی عشق است. شاید بتوان استرنبرگ را مهم‌ترین محقق این حوزه دانست. مفهوم متفاوتی از معنای عشق به‌وسیله‌ی الگوی مثلثی عشق استرنبرگ (۱۹۸۶) ارائه شده است. طبق این فرمول‌بندی روابط عشقی از سه جزء اصلی تشکیل می‌شود که به درجات مختلف در زوج‌های مختلف دیده می‌شوند

(آرون و ست‌بی، ۱۹۹۶). یک جزء آن صمیمت^۱ است؛ یعنی نزدیک‌بودنی که دو فرد احساس می‌کنند و پیوندی است که آن دو را باهم نگاه می‌دارد. صمیمت ضرورتاً عشق مشفقانه است. طرفین دارای صمیمت نسبت به رفاه و خوشبختی یکدیگر توجه دارند و برای یکدیگر ارزش قائل هستند، یکدیگر را دوست دارند، روی هم حساب می‌کنند و یکدیگر را درک می‌کنند. جزء دوم اشتیاق^۲ است که مبتنی بر دلدادگی، جاذبه‌ی جسمانی و میل جنسی است. بیشتر احتمال دارد مردان به این جزء تأکید داشته باشند تا زنان (فهر و بروتون، ۲۰۰۱). سومین جزء عبارت است از تصمیم/تعهد^۳ که نماینده‌ی عوامل شناختی از قبیل این تصمیم که عاشقید و می‌خواهید با شخص دیگر پیوند یابید همراه با تعهد به حفظ رابطه بر یک مبنای دائمی است. وقتی هر سه جزء مثلث عشق به حد کافی نیرومند باشند، عشق تمام‌عیار^۴ است و آرمانی تلقی می‌شود اما رسیدن به آن دشوار است. از نظر استرنبرگ سه بعد عشق، به ندرت در فردی به طور مساوی جمع می‌شود و با توجه به میزان وجود هر یک از این ابعاد روابط عاشقانه متفاوت است. از دیدگاه جامعه‌شناسی نیز در بسیاری از روابط، ما شاهد تبلور یک و یا دو ویژگی از ویژگی‌های مطرح‌شده به‌طور مجزا هستیم که متأسفانه به خطا عشق خوانده شده‌اند. از ترکیب ابعاد عشق ما شاهد ۸ نوع حالت در عشق هستیم که عبارت‌اند از: ۱. فقدان عشق: ۲. مهر و علاقه ۳. دلباختگی ۴. عشق تهی ۵. عشق آرمانی ۶. عشق رفاقتی ۷. عشق ابلهانه: ۸. عشق کامل (استرنبرگ، ۱۹۸۶). استرنبرگ در سال ۱۹۹۸ نظریه‌ی عشق خود را دوباره ارزیابی کرد و نظریه‌ی عشق به مثابه یک روایت را معرفی کرد. این نظریه بر مبنای رویکرد روان‌سنجی است. در این نظریه می‌توان عشق را با توجه به طیف وسیعی از عاطفه‌ها، اندیشه‌ها و انگیزش‌های متفاوت باهم، بازشناخت؛ پدیده‌هایی مثل علاقه و میل به دیگری، برقراری ارتباط متقابل به‌صورت شایسته و حمایت از یکدیگر. مشکل نظریه مثلثی در این بود که به نظر می‌رسید در این نظریه اجزاء تشکیل‌دهنده‌ی عشق، مبین عناصر عشق هستند و این عناصر را توضیح می‌دهند، بی‌آنکه آن‌ها را به شیوه‌ای روشمند سازمان دهی کنند و بی‌آنکه نشان دهند چرا هر فردی انسان خاصی را دوست دارد و انسان دیگری را دوست نمی‌دارد (استرنبرگ، ۱۹۹۸). رویکرد وی به عشق به‌مثابه روایت بر این فرض مبتنی است که آدمیان گرایش دارند عاشق کسانی شوند که قصه‌هایشان با قصه‌ی آن‌ها یکی یا مشابه باشد. اگر از سر اتفاق عاشق کسی شویم که قصه‌ای کاملاً متفاوت داشته باشد، آن‌وقت رابطه‌ی ما و عشقی که زیرساخت این رابطه است، وضعیتی متزلزل پیدا می‌کند (استرنبرگ، ۱۳۹۵).

1. Intimacy
2. Passion
3. Decision/Commitment
4. Consummate Love

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

چنان که دیدیم یکی از مهم‌ترین موضوعات در حیات اجتماعی امروز انسانی که هم به لحاظ کمی و هم به لحاظ کیفی ذهن بیشتر انسان‌ها را به خود مشغول کرده است، مسئله ناپایداری روابط عاشقانه انسانی در نسبت با شکل نسبتاً مستحکم پیشین آن است. پرسش «عشق» اکنون به اشکال متفاوت همه زنان و مردان را به خود مشغول کرده است: تا کی باید با این شخص بمانم؟ آیا او همه سرنوشت عاطفی - عاشقانه من است یا آنکه حق دارم باز به جست‌وجوی خود ادامه دهم؟ شور من و پاسخ گفتن به آن مهم‌تر است یا مصرانه بر یک صمیمیت و تعهد پایدار ماندن؟ تن خود و دیگری را در موقعیت‌های متفاوت و با شعائر متفاوت لذت بخش مصرف کنم یا آنکه به آن همچون حریمی خاص بنگرم که صرفاً به من و نهایتاً یک فرد دیگر تعلق دارد که نامش «عشق» من است؟ امروزه، این پرسش‌ها و پرسش‌های مشابه در کانون حیات بیشتر ما انسان‌ها جای دارد. شاید اکنون بتوان در مقابل آنچه اکتاویو پاز در کتاب «دیالکتیک تنهایی» و اریک فروم در کتاب «هنر عشق ورزیدن» از آن با عنوان «دیالکتیک تنهایی و عشق» سخن می‌گویند، سخن از «دیالکتیک نوینی میان با یکی بودن یا با همه بودن» یا «تعهد و شور جنسی» گفت که بر خلاف دیالکتیک نخستین بیش از آنکه بیانگر یک درد هستی‌شناختی به نام «تنهایی» و راه حل آن به نام «عشق» یا «وصل» باشد، بیانگر یک موقعیت جامعه‌شناختی به نام «پرسش رابطه» و راه حل آن به نام «شبکه روابط جنسی موقت» است که تصورات پیشین ما در خصوص بسیاری از موضوعات از قبیل تن، رابطه، سکس، محبت، عشق، خانواده، تعهد، مالکیت، خانه، بدن، پوست، اندام، رنگ، لباس، بو، و... را به چالش کشیده است.

در پاسخ به این پرسش که چه عواملی همه این تغییرات را در روابط انسانی ممکن ساخته است باید به دو دسته عوامل توجه نمود: عوامل یا شرایط بیرونی و عوامل درونی. باید دانست که رابطه میان جامعه با دنیای روابط عاشقانه انسانی رابطه‌ای «تا حدودی» است. به عبارت دیگر، جامعه یا شرایط اجتماعی تا حدودی می‌تواند تغییر در روابط عاشقانه انسانی را تبیین کند. روابط عاشقانه انسانی یک منطق درونی نیز دارد که آن را از جامعه یعنی بستر وقوع و شرایط تحقق بیرونی آن مستقل می‌کند. در اینجا از عوامل اجتماعی تبیین‌کننده تغییرات به‌وجود آمده در روابط عاشقانه انسانی به عنوان «شرایط بیرونی عشق» سخن می‌گوییم و مسائل مربوط به منطق درونی عشق را «شرایط درونی عشق» می‌نامیم. جامعه‌شناسی می‌تواند با ما سخن از شرایط بیرونی عشق بگوید. برای یافتن منطق حاکم بر دنیای درونی عشق و مکانیسم‌های دخیل در آن باید به علوم دیگر از قبیل فلسفه، روان‌شناسی، روان‌کاوی، زبان‌شناسی، مغزشناسی، هورمون‌شناسی، و... رجوع کرد و از آنان کمک خواست.

در خصوص علل جامعه‌شناختی شکل‌گیری روابط عاشقانه ناپایدار و سیال در حیات اجتماعی امروز انسان حداقل می‌توان به پنج علت (از منظر برخی نظریه‌های جامعه‌شناسی عشق

و احساس) اشاره کرد. علت نخست به تأثیر شرایط بیرونی دنیای عشق و در واقع نظم موجود نظام سرمایه‌داری بر عشق باز می‌گردد. اوا ایلوز، از برجسته‌ترین جامعه‌شناسان و محققان عشق، در کتاب خود با عنوان «عشق و تناقضات فرهنگی سرمایه‌داری» (این البته عنوان فرعی کتاب است که من معتقدم از عنوان اصلی آن مهم‌تر است) در این باره این بحث را طرح می‌کند که نظم موجود نظام سرمایه‌داری دو مشخصه اصلی دارد: تولید و مصرف. حوزه تولید، انسان عاقل و خانواده‌مدار را تبلیغ می‌کند و از انسان‌ها می‌خواهد عاقل باشند، کار کنند، خانواده داشته باشند و به تربیت فرزند بپردازند. میان این خواسته‌های حوزه تولید در نظام سرمایه‌داری با خواسته‌های حوزه مصرف تناقض وجود دارد زیرا در حوزه مصرف، برعکس، از انسان‌ها می‌خواهند خودابرازگر، خودبیبان‌گر، بدون خویشتن‌داری و مصرف‌کننده باشند. به باور ایلوز نتیجه نهایی این ویژگی مصرف‌گرایی، حاکم شدن اصل «لذت» بر روابط عاشقانه انسانی است. او معتقد است این خواسته قلمرو مصرف تنها زمانی ممکن می‌شود که مصرف در پیوند جدی با روابط رمانتیک قرار بگیرد و نه خانواده. مثلاً می‌توان در تبلیغ برنج زنی را به تصویر کشید که پس از پختن برنج آن را بر سر میزی سرو می‌کند که همسر و فرزندان در اطراف آن نشسته‌اند. در اینجا، آنچه که برجسته شده خانواده است و جمع خانوادگی. در واقع کالا در خدمت انسان است. اما اگر در همین تبلیغ، زن آشپز زیبایی را به تصویر بکشید که بوی غذای او باعث جلب توجه مردان زیادی به او و زیبایی و تن او شود، در اینجا انسان در خدمت کالا قرار می‌گیرد، زیرا آن نگاه خریدارانه که تا دیروز به برنج بود اکنون به سمت تن یک زن است. به عبارت دقیق‌تر، در اینجا منطق خرید و فروش که مختص بازار و کالا است، بر روابط انسانی نیز حاکم می‌شود. ایلوز معتقد است تا چنین پدیده‌ای رخ ندهد، اصولاً مصرف در معنای مورد نظر نظام سرمایه‌داری ممکن نمی‌شود. پس مصرف کالا در معنای دقیق آن زمانی ممکن می‌شود که انسان‌ها عمیقاً مصرف‌کننده شوند و بتوانند تن و امیال و آرزوها و علائق عاشقانه خود را نیز خرید و فروش نمایند. دومین عامل اجتماعی اثرگذار بر روابط عاشقانه را باید در نظریه گیدنز یافت. گیدنز در کتاب «جامعه‌شناسی صمیمیت» یکی از مهمترین تحولات در حیات اجتماعی انسان را تحول از خانواده گسترده به خانواده هسته‌ای می‌داند. این اتفاق دو پیامد به همراه داشته است. نخستین پیامد این ماجرا آن است که دو فرد تشکیل دهنده خانواده هسته‌ای جدید دیگر همچون خانواده‌های پیشین در میدان مغناطیس حمایت خانواده گسترده جای ندارند و خود باید مسائل خود را حل کنند. در چنین حالتی، با بروز هر مشکل میان زوجین، افراد به مذاکره با هم می‌پردازند و می‌توانند خیلی آسان رأی به جدایی بدهند. پیامد دوم به تغییر در برداشت از سکس بازی می‌گردد. به باور گیدنز، در خانواده‌های هسته‌ای جدید سکس دیگر صرفاً ابزار و مکانیسمی برای تولید مثل نیست. سکس فی‌نفسه دارای ارزش است و لذت جنسی قلمرویی مستقل از تولید مثل به نام «اروتیسم» را بنیان می‌نهد که در آن مناسک لذت و تخیل اروتیک جایگاهی برجسته دارند. این به معنای آن

است که دامنه تخیل جنسی و لذت اروتیک نهفته در یک رابطه عاشقانه می‌تواند حیات یا مرگ آن را تعیین کند. روابط احساسی که از تخیل و لذت اروتیک تهی می‌شوند به آسانی رو به سوی فروپاشی و پایان می‌نهند.

چهارمین عامل اجتماعی اثرگذار بر روابط عاشقانه را باید در تحلیل ال‌ریش بک از این موضوع جستجو کرد که به افزایش دامنه فعالیت‌های اجتماعی و اقتصادی زنان بازمی‌گردد. به باور ال‌ریش بک، زنان از زمانی که پول درآوردند و وارد دنیای فرهنگ شدند، تازه زن بودن خود را پیدا کردند و صاحب استقلال فکری و شغلی شدند. بنابراین به جای آنکه خودشان را در خدمت خانواده قرار دهند، خانواده را جایی برای رشد استعدادهای خود در نظر می‌گیرند که اگر زندگی خانواده جایی برای آن نگذارد، از آن خارج می‌شوند. به اعتقاد بک، امروزه زنان احساس می‌کنند به شکل فردی هم می‌توانند به زندگی خود ادامه دهند و روابط کوتاه مدت و عشق رمانتیک را تجربه کنند. گیدنز معتقد بود این موضوع یکی از رادیکال‌ترین راه‌ها برای روبه‌رو شدن با مردانگی نظام سرمایه‌داری از طرف زنان است، زیرا اگرچه برای آنها خطراتی دارد، اما باعث می‌شود زنان ویژگی‌های عاطفی و زنانه خود را به نظام سرمایه‌داری تحمیل کنند. پنجمین عامل، باز به مساله از بین رفتن حمایت‌های سنتی والدین از فرزندان بازمی‌گردد. امروزه، جوانانی که دیگر همچون گذشته از حمایت‌های خانوادگی و حتی نهادهای اجتماعی و مدنی برخوردار نیستند به این نتیجه رسیده‌اند که باید روابط عاشقانه خود را تبدیل به «روابط مذاکره‌ای» کنند و با نشستن بر سر میز مذاکره با افراد متعدد که طبعاً یکی از لوازم داشتن رابطه جنسی است، فرد حامی مناسب خود را بیابند. از این رو، افراد با این ایده که «من باید تشخیص بدهم این فرد در زندگی می‌تواند حامی من باشد یا خیر؟» وارد روابط متعددی می‌شوند تا شخص حامی مورد نظر خود را پیدا کنند. طبعاً با خارج شدن از هر مذاکره فرد خود را با این پرسش روبه‌رو می‌بیند که چرا مذاکرات ما کوتاه بود و یا چرا مذاکرات ما شکست خورد. این مساله باعث می‌شود افراد دائماً با «پرسش رابطه» درگیر باشند. گیدنز، البته، به این مساله نگاهی مثبت دارد و معتقد است اینکه عشق مبادله‌ای و مذاکره‌ای شده است، امری منفی نیست. به باور او، مبادله‌ای و مذاکره‌ای شدن عشق می‌تواند عرصه‌ای باشد برای آغاز روابط انسانی دموکراتیک‌تر. او معتقد است این ویژگی حتی می‌تواند بالا برنده سطح دموکراسی در جهان باشد. به اعتقاد گیدنز، نگاه کلینیکی به عشق و شیوع آن، ریشه در اجتماع و تغییرات اجتماعی شکل گرفته در جوامع مدرن دارد. این صرفاً به این دلیل نیست که انسان‌ها به لحاظ احساسی تبدیل به انسان‌های یخ‌زده‌ای شده‌اند و یا اینکه افراد نگاهشان به عشق نگاه کالایی شده است؛ بلکه به این دلیل است که در حوزه احساسات و عشق حمایت‌های اجتماعی برای افراد در گذشته وجود داشت اما این نهادهای حمایتی الان حمایت خود را از این حوزه برداشته‌اند و فعالیتشان کاهش پیدا کرده است. پس افراد نیازمند این هستند که در این حوزه خودشان بیشتر حامی خودشان باشند. به همین دلیل افراد به سمت مبادله و مذاکره در

حوزه عشق و احساس می‌روند و برای هم شرایط تعیین می‌کنند. این بدان معناست که افراد در حال حمایت و دفاع از خود هستند.

همه آنچه تاکنون ذکر شد مربوط به تأثیرات جامعه بر عشق یا همان شرایط بیرونی بر عشق بود که ناپایداری آن را توضیح می‌دادند. به‌هرحال، چنان که پیش از این گفته شد، عشق ویژگی‌هایی درونی نیز دارد که می‌توانند ناپایداری و سیالیت آن را تشدیدکنند. در اینجا نظریه باومن به خوبی می‌تواند برخی از ویژگی‌های درونی عشق را که موجب ناپایداری آن می‌گردند برای ما آشکار سازد. به اعتقاد باومن، مهم‌ترین ویژگی عشق رمانتیک رازگونی و ابهام آن است. مبهم بودن معشوق باعث می‌شود عشق در آغاز جذابیت و قدرت بالایی داشته باشد، اما در ادامه طرفین رابطه نیاز دارند تا به شناخت از یکدیگر بپردازند و به بدن و تن هم دسترسی داشته باشند. به باور باومن، عریان شدن تن و شخصیت طرفین برای یکدیگر به معنای آن است که طرفین از مرحله دلدادگی و عشق وارد مرحله شناخت و قضاوت می‌شوند. به عبارت دیگر، اگر تا این مرحله معشوق خود را در منطق درونی خودش می‌شناختیم و دوست داشتیم، از این مرحله به بعد بر مبنای شخصیت و دانش خود به قضاوت درباره دیگر بودن او می‌پردازیم و ممکن است دیگر بودن او را دیگر مطلوب نبینیم. باومن معتقد بودن افزایش دامنه قضاوت کردن درباره دیگری در یک رابطه به معنای افزایش خودخواهی ما در یک رابطه است که اندک اندک منجر به ناراحتی طرف دیگر رابطه و خارج شدن افراد از رابطه می‌شود. باومن معتقد بود همین ماجرا در حوزه تن نیز اتفاق می‌افتد. وقتی در رابطه عاشقانه افراد با دستیابی به تن یکدیگر به قلمرو لذت از یکدیگر وارد می‌شوند، طبعاً این لذت پس از مدتی فروکش می‌کند و با تجربه بدن یکدیگر، این لذت کم و کمتر می‌شود. رولو می‌معتقد است ما در تجربه تن یکدیگر نه تنها از لذت تهی می‌شویم، بلکه می‌کوشیم تن دیگری را به سوژه شناخت پوزیتیویستی و عینی خود از تن و منطق درونی آن تبدیل کنیم. ما با تن دیگری همچون موضوع قابل شناخت و قضاوت و موضوعی قابل یادگیری و تجربه اندوختن برخورد می‌کنیم. این گونه است که امروزه همه ما دارای دانشی بالا از وجوه متفاوت تن و نقاط لذت‌آفرین آن هستیم اما تهی از لذت و عشقیم. می‌معتقد بود چون این شناخت تهی از عاطفه و عشق است، نمی‌توانیم از آن لذت ببریم و به همین دلیل به تن‌های متفاوت رجوع می‌کنیم و تصور می‌کنیم لذت در جایی دیگر منتظر ماست.

آن بدیو از دیگر متفکرانی است که به خوبی برخی از ویژگی‌های درونی عشق را که می‌توانند زمینه ساز ناپایداری آن شوند به ما توضیح می‌دهد. به باور بدیو، «عشق یعنی صحنه نمایش دو». یعنی در واقع رابطه عاشقانه، رابطه‌ای است که ما باید یاد بگیریم از زمان شکل‌گیری آن جهان را دیگر از دو منظر متفاوت و از نگاه دو نفر ببینیم نه فقط خودمان. بنابراین در رابطه عاشقانه، مهم‌ترین ویژگی توجه به دیگری است که زین پس جزئی از وجود شماست. بدین معنا در عشق دشمنی بزرگتر از خودخواهی وجود ندارد. همان گونه که در آغاز عشق،

دیگری را عاشقانه دوست داریم و به او احترام می‌گذاریم و جهان را از منظر نگاه او نگاه می‌کنیم، برای ادامه فرآیند عشق و رابطه هم این رفتارها را باید حفظ کنیم.

اریک فروم در کتاب «هنر عشق ورزیدن» این ایده را مطرح می‌کند که ما معمولاً آغاز عشق را با فرآیند عشق اشتباه می‌گیریم. آغاز عشق همواره گرم و پرشور و نشاط است. ما فکر می‌کنیم این ویژگی در فرآیند عشق هم حفظ می‌شود و می‌توان بی هیچ کوششی رابطه عاشقانه را پرحرارت نگه داشت. به اعتقاد فروم در صورتی که بخواهیم فرآیند عشق را گرم و پرشور نگه داریم، نیازمند آموختن عشق ورزیدن هستیم. باید هم در حوزه نظر و هم در حوزه عمل عشق را بیاموزیم و مثل هر هنرورز دیگر، به عشق و آموختنش به شکل غایت و هدف زندگی مان نگاه کنیم. بنا به آنچه گفتم ما باید یک فرآیند عشق گرم را در "طول رابطه" بسازیم و آن را خلق کنیم. هدف عشق نزدیک شدن دو انسان در عین حفظ تفاوت‌های آنهاست؛ دو انسانی که قطعاً متفاوت هستند و مثل هم نخواهند شد. پس چه چیزی می‌تواند آنها را کنار یکدیگر نگه دارد؟ از نگاه اریک فروم شما باید در نقش یک عاشق (کسی که زندگی را به دیگری نثار می‌کند) زندگی خود را به گونه‌ای تصویر کنید که از خود یک معشوق بسازید. شما باید با دادن شور زندگی به دیگری، او را عاشق خود کنید و بالعکس. حال آنکه بیشتر ما انسان‌ها بیش از آنکه بخواهیم دوست بداریم و عاشق باشیم، می‌خواهیم دوست داشته شویم و معشوق باشیم. به همین دلیل همواره پرسش ما در دنیای امروزی این است که چه کسی پسندیدنی و محبوب است و خود را هم دائماً به شکل آن محبوب در می‌آوریم. ما به جای آنکه در حوزه روابط عاشقانه کنشگر باشیم، تبدیل به موجودات کنش‌پذیری می‌شویم که یک انگیزه دیگری به نام موجود محبوب اجتماعی ما را هدایت می‌کند.

ما زمانی که عاشق می‌شویم در واقع روان‌کاو خود را می‌یابیم. معشوق همان روان‌کاو هست. معشوق کسی است که ما می‌توانیم با او گفت‌وگو کنیم و از عمیق‌ترین لایه‌های وجودی خود سخن بگوییم. معشوق و فرآیند عاشقی فرآیندی است برای سخن گفتن از خود و تاریخ زندگی خود و حوادث و رویدادهای آن که چیزی هم‌تراز ناخودآگاه ماست. ما در ایام عاشقی به دنبال بهانه‌ای هستیم که دایم یکدیگر را «ملاقات» کنیم و با هم سخن بگوییم. اصولاً در دوران عاشقی، زبان و کلام و بازی کلامی همه وجود و زندگی ما را تسخیر می‌کند. دایماً به موقعیت روان‌کاو بر می‌گردیم تا از خود و با خود سخن بگوییم.

اما بر خلاف روان‌کاو، عشق با دو خطای بنیادی روبه‌روست. اول آنکه هر یک از دو سوی رابطه سعی در کامیابی فیزیکی از دیگری دارد و این باعث اختلال در فرآیند زبان و گفت‌وگو می‌شود و دوم آنکه، ما در فرآیند عشق نیاز عاطفی طرف مقابل خود را به دانش و گفت‌وگو ارجاع نمی‌دهیم و گرفتار در بازی عاطفه می‌شویم. طبعاً هم لذت احساس و بازی احساسی از زبان و بازی کلام بیشتر است و هم شدت آن بیشتر. با این حال، عاطفه‌های این‌گونه از عمق عاطفه‌های

شکل گرفته در فرآیند گفت‌وگو و زبان محرومند و به همین دلیل پس از کاهش میزان احساس عاطفی یا با وقوع مجادلات عاطفی به سرعت به سوی نابودی می‌روند. بنا به الگوی روان‌کاوی، عشق بیشتر از جنس شنیدن صداست تا دیدن و لمس کردن. عمیق شنیدن صدای یکدیگر و حتی پیش از آن، مجهز بودن به توان شنیدن صدای دیگری در درون خود و ممکن کردن گفتگوی درونی است که از رابطه میان دو انسان عشق می‌سازد. لمس فیزیکی و عشقبازی و رابطه جنسی تنها در صورتی تداوم خواهد داشت و دو سوی رابطه را به ارگاسم و دریافت لذت خواهد کشاند که گفت‌وگوی درونی مفروض آن باشد و گرنه در حالتی جز این اصولاً چیزی به نام رابطه جنسی وجود ندارد و افراد هر یک تنها لذت را در درون خود تجربه خواهند کرد و اصولاً تجربه جنسی در این حالت چیزی از جنس «خودخواهی» ست.

منابع

- استرنبرگ، رابرت جی. (۱۳۹۵). قصه‌ی عشق: نگاهی تازه به روابط زن و مرد، ترجمه‌ی علی‌اصغر بهرامی، تهران: جوانه رشد.
- بارت، رولان. (۱۳۹۲). سخن عاشق، ترجمه‌ی پیام یزدانجو، تهران: نشر مرکز.
- باومن، زیگمونت. (۱۳۹۴). عشق سیال، ترجمه‌ی عرفان ثابتی، تهران: نشر ققنوس.
- بدیو، آلن. (۱۳۹۳). در ستایش عشق، ترجمه‌ی مریم عبدالرحیم کاشی، تهران: نشر ققنوس.
- رایس، فیلیپ. (۲۰۰۱). رشد انسان، ترجمه‌ی مهشید فروغان، تهران: انتشارات ارجمند.
- فروم، اریک. (۱۳۹۴). هنر عشق ورزیدن، ترجمه‌ی پوری سلطانی، تهران: انتشارات مروارید.
- فروید، زیگموند. (۱۳۸۹). تمدن و ملالت‌های آن، ترجمه‌ی محمد مبشری، تهران: انتشارات ماهی.
- هلم، بنت. (۱۳۹۴). دانشنامه فلسفه استنفورد ترجمه‌ی ندا مسلمی، تهران: نشر ققنوس.
- Aron, A, Westbay, L. (1996). Dimension of the Prototype of Love, *Journal of Personality and Social Psychology*, 70, 535-551.
- Barthes, Roland. (1981). "Theory of the text" in young. *Vole* 6. pp31-47.
- Bauman, Zygmunt. (2003). *Liquid Love: On the Frailty of Human Bonds*, Polity Press.
- Bellah, R.N. Madsen, R., Sullivan, W.M., Swidler, A. & Tipton, S.M. (1985). *Habits of the Heart*. Berkeley: University of California Press.
- Caspi, A. Herbener, E. S. (1990). Continuity and Change: Assortative Marriage and the Consistency of Personality in adulthood, *Journal of Personality and Social Psychology*, 58, 250-258.

- Clyde Hendrick, C. Hendrick, S. S. Foote, F.. Slapion-Foote M. J. (1984). Do Men and Women Love Differently?, *Journal of Social and Personal Relationships* 1(2): 177-195.
- Comer, L. (1974). *Wedlocked Women*. Leeds: Feminist Books.
- Drabble, M. Stringer, J. "Freud, Sigmund. *The Concise Oxford Companion to English Literature*. 2003. Retrieved November 29, 2010 from Encyclopedia.com: <http://www.encyclopedia.com/doc/1O54-FreudSigmund.html>
- Feher, B. Broughton, R. (2001). Gender and Personality Differences in Conception-Pattern Model, *Journal of Personality and Social Psychology*, 86, 265-284.
- Firestone, S. (1972). *The Dialectic of Sex*. London: Paladin.
- Frankfurt, H. (1999). Autonomy, Necessity, and Love, In *Necessity, Volition and Love*, Cambridge: Cambridge University Press, 129-141.
- Frankfurt, Harry. (2006). *Taking Ourselves Seriously and Getting It Right*, Stanford University Press.
- Freund, P. (1990). The expressive body: a common ground for the sociology of emotions and health and illness. *Sociology of Health & Illness*. V. 12, No. 4##
- Fromm, Erich. (1956). *The Art of Loving*. New York: Harper.
- Giddens, Anthony. (1992). *The Transformation of Intimacy: Sexuality, Love and Eroticism in Modern Societies*. Stanford, CA: Stanford University Press.
- Goode, William J. (1959). "The Theoretical Importance of Love. *American Sociological Review* 24: 38-47.
- Gordon, S. L. (1986) "The Sociology of Sentiments and Emotions. In Rosenberg M. and Turner R.
- Hahan, J. Blass, T. (1997). Dating Partner Preference: A Function of Similarity of Love Styles, *Journal of Social Behavior and Personality*, 12, 595-610.#3
- Hatfield, E, Walester, G. W. (1981). *A New Look at Love*, Reading, MA: Addison-Wesley.
- Hendrick, C. & Hendrick, S. S. (1986). A theory and method of love. *Journal of Personality and Social Psychology*, 50, 392- 402.
- Hochschild, A. (1990) 'Ideology and Emotion Management: A Perspective and Path for Future Research', in Kemper, T. (ed.), *Research Agendas in the Sociology of Emotions*, New York: State University of New York Press.

- Hochschild, Arlie Russell. (2003). *The Commercialization of Intimate Life: Notes from Home and Work*. Berkeley: University of California Press.
- Hochschild, A.R. (1979). Emotion work, feeling rules and social structure. *American Journal of Sociology* 85:551-575
- <http://digitalcommons.uri.edu/srhonorsprog/254><http://digitalcommons.uri.edu/srhonorsprog/254>.
- Illouz, Eva. (1997). *Consuming the Romantic Utopia: Love and the Cultural Contradictions of Capitalism*, London, University of California Press.
- Jackman, Mary. (1994). *The Velvet Glove: Paternalism and Conflict in Gender, Class, and Race Relations*. Berkeley: University of California Press.
- Jackson, S. (1993). Even Sociologists fall in Love: an Exploration in the *Sociology of Emotions*, *Sociology*, 27(2), 201-220.
- Kemper, Theodore D. (1987). "How Many Emotions Are There? Wedding the Social and Autonomic Components. *American Journal of Sociology* 93: 263-289
- Kemper, Theodore D. and Muriel T. Reid. (1997). "Love and Liking in the Attraction and Maintenance Phases of Long-Term Relationships. *Social Perspectives on Emotions* 4: 37-69.
- Kierkegaard, S. (1962). *Philosophical Fragments*, trans, David Swenson, Princeton, Princeton University Press.
- Liddell, H. G. Robert Scott; H. Stuart Jones; H. S. & Mckenzie, R. (1940). *A Greek-English Lexicon*, Oxford: Clarendon Press.
- Luhmann, N. (1986). *Love as Passion*, Cambridge: Polity.
- Rice, F. (1996). *Intimate Relationship Marriages and Families* (4th ed). Mountain View, CA: Mayfield Publishing CO. Comprehensive look at all aspects.
- Rubin, Z (1970). Measurement of romantic love. *Journal of Personality and Social Psychology*, 16, 265-273.
- Sarsby, J. (1983). *Romantic love and society*. Harmondsworth: Penguin
- Shorter, E. (1976). *The Making of the Modern Family*, London: Collins.
- Shorter, E. (1976). *The Making of the Modern Family*. London: Collins.
- Shott, S (1979). Emotion and social life: A symbolic interactions analysis. *American Journal of Sociology* 84:1317-1334
- Soble, Alan. (1990). *The Structure of Love*, Yale University Press.

- Sternberg, R. J. (1986). A triangular theory of love. *Psychological Review*, 93, 119 –135.
- Sternberg, R. J. (1988). *The Triangle of Love: Intimacy, Passion, Commitment*, Basic Books (ISBN 0465087469).
- Sternberg, R. J. (1997). Construct validation of a triangular love scale. *European Journal of Social Psychology*, 27, 313–335.
- Torland, M (2012). 'Emotional labour and job satisfaction of adventure tour leaders: Does gender matter?', *Annals of Leisure Research*, Vol. 14, No. 4, pp.369-389, viewed on 19 September 2015, <http://www.tandfonline.com/loi/ranz20>.
- Turner, J and Stets, J. (2006) *Handbook of the Sociology of Emotions*, NY: Springer.
- Turner, Jonathan and Jane, Stets.(2005), *The Sociology of Emotions*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Velleman, j. d. (2008). *Beyond Price, Ethics*, 118: 191-212.
- Weber, M. (1948). *From Max Weber*, Hans Gerth and C. Wright Mills (eds.) London: Routledge and kegan Paul.
- Wisecup Allison, Robinson Dawn. T, Smith – Lovin Lynn. (2008). *The sociology of emotions*. Pub, date: 2007/ Online Pub. Date: March 15, 2008, SAGE Publications, Inc.